

شیدان وثیق

cvassigh@wanadoo.fr

اکتبر ۲۰۰۴ - مهر ۱۳۸۳

دریدا

فیلسوف «بی قرار» و «ساختار شکن»

(به مناسبت درگذشت ژاک دریدا)

همراه با ترجمه ی فصلی از کتاب اشباح مارکس

من نمی توانستم آن باشم که هستم، نه خانه ای، نه ملیتی، نه شهری و نه زبانی داشتم، چنان چه،
دیگری، میهمان، سر نمی رسید و این ها را به من اهدا نمی کرد.

به جای افسوس نبود مرکز را خوردن، آیا نمی توان بر نا مرجعیت مرکز تاکید کرد؟ چرا باید از
مرکز دل کند؟ مرکز، بسان نبود بازی و تمایز، آیا نام دیگر مرگ نیست؟

بهترین شیوه ی وفادار ماندن (به متن)، بی وفایی (به آن) است.

ساختار شکنی، نشان دادن نا نشان دادنی ست.

شنبه هجدهم مهر ماه ۱۳۸۳ (۹ اکتبر ۲۰۰۴) در پاریس، در سن ۷۴ سالگی و بر اثر بیماری سرطان، واپسین فیلسوف کبرای
فرانسه، چشم از جهان فرو بست.

در گذشت ژاک دریدا (Jacques Derrida) به منزله ی پایان نسلی از فیلسوفان و اندیشمندان معاصر فرانسوی است: لاکان
سارتر، فوکو، آلتوسر، بارت، لیوتار، لویاس، دولوز، بلانشو و بوردیو. نسلی که دریدا، یکی از چهره های برجسته، نامدار و در
عین حال ناسازه ی آن به شمار می رفت. اینان «شاعران گم شده ای» بودند که دریدا، بازمانده و باز نمود «وفادار بی وفا» (۱) و
«پاسدار میراث متمایز ولی مشترک» (۲) آن ها بود.

دریدا، فیلسوفی «بی قرار»، در هر دو معنای آن بود. «بی قرار» چون نامانگاری در جا و مکانی ثابت، چون نامستقر بودن.
دریدا همیشه یک «خارجی» بی قرار و استقرار بود. و «بی قرار»، چون اضطراب، «نا آرامشی» و «نا آسودگی» خاطر. دریدا،
در پرسش گری و نقادی و بحرانی کردن ایقان های عصر ما، هیچ گاه «آرام» نمی گرفت. او قرار و استقرار در هیچ منظومه و
تحت هیچ «مرکزی» را بر نمی تافت. این «بی قرار» ی دوم او، در ساختار شکنی دایمی او تجلی می یافت.

نشان های زندگی یک تبعیدی ابدی

او که دوست می داشت خود را یک «یهودی - فرانسوی - مغربی» و «شهروند دنیا» معرفی کند، همیشه یک تبعیدی بود. در
هر «جا»، «دیگری» بود. «میهمان» ناخوانده، «نا خودی» یا «خودی» بی ریشه.

پانزدهم ژوئیه ۱۹۳۰ (۱۳۰۹) در شهر البیار الجزایر (نزدیک الجزیره) از یک خانواده ی متوسط یهودی به دنیا می آید. نو

جوانی خود را در این استان - مستعمره ی فرانسه، در فضای تقابل میان سه فرهنگ فرانسوی - مسیحی، یهودی و عربی - اسلامی، می گذراند. در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱)، هنگامی که دوازده ساله بود، حکومت فاشیستی ویشی (Vichy) ملیت فرانسوی را از خانواده ی او سلب می کند. از مدرسه ی دولتی، به خاطر یهودی بودن، اخراجش می کنند. ناگزیر، تحصیلات متوسطه ی خود را نزد معلم هایی که فرهنگ یهودی داشتند و پشت کلیسای الجزیره کلاس خصوصی دایر کرده بودند، ادامه می دهد.

'اصناف من را يك يهودی فرانسوی الجزیره ای كرد كه به نسل قبل از «جنگ استقلال طلبانه» تعلق می گرفتیم، با ویژگی ها و غرابت هایی كه نه تنها نزد يهودیان به طور کلی بلکه حتا در میان يهودیان الجزایر نیز کمتر یافت می شد.

اجداد بزرگ من از لحاظ زبان، آداب و رسوم... بسیار نزدیک به عرب ها بودند. نسل بعدی ما متمدول و بورژوا می شود. مادر بزرگ من، با این كه به علت يهودی كشی های آن زمان (در اوج قضیه ی دریفوس (Affaire Dreyfus) در حیاط خلوت شهرداری الجزیره ازدواج می كند، اما دخترانش را به شیوه ی زنان بورژوازی پاریسی تربیت می كرد...

سپس نوبت به نسل پدر و مادرم می رسد. اینان بیشتر تاجر بودند تا روشنفکر... سرانجام، نسل خود من كه اکثریت شان مشاغل آزاد داشتند. روشنفکر، معلم، پزشك، حقوق دان... بودند. به تقریب، همه ی این افراد، پس از استقلال الجزایر در سال ۱۹۶۲، به فرانسه مهاجرت می كنند. خود من کمی زود تر یعنی در سال ۱۹۴۹ (در سن ۱۹ سالگی) برای اولین بار پا به این کشور می گذارم" (۳).

از این پس، «بی قراری» دوگانه ی دریدا، طی نیمه ی دوم سده ی بیستم، آغاز می شود. نشانه های اصلی آن را باز گو می کنیم.

- ۱۹۴۹ (۱۳۲۸): دانش آموز (شبانه روز) دبیرستان Louis-Le-Grand در پاریس. مطالعه ی برگسن (Bergson) و سارتر، پیش از این، در نو جوانی و در الجزیره با آثار کامو، نیچه و والری (Valéry) آشنا شده بود. اما در این سال های دبیرستانی، بیش از همه، خوانش کیرکیگارد (Kierkegaard) و هایدگر، «بر او تاثیر گذار بود» (۴).

- ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۷ (۱۳۳۱-۱۳۳۶): ورود به Ecole normale supérieure. کنکور دبیری در فلسفه (Agrégation de philosophie). آشنایی و دوستی با میشل سیر (Michel Serres) و پی ار بوردیو. همکاری و دوستی نزدیک با لویی آلنوسر. فعالیت سیاسی متناب در گروه های "چپ افراطی غیر کمونیست". شرکت در کلاس های درس میشل فوکو و پیوند دوستی نزدیک با او. کار روی تز دکترا: «مساله پیدایش در فلسفه ی هوسرل».

سفر به آمریکا و تدریس فلسفه در دانشگاه های این کشور.

- ۱۹۵۷ (۱۳۳۶): ازدواج با مارگریت اوکوتوریه (Marguerite Aucouturier) در بُسُن آمریکا.

- ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴ (۱۳۳۹-۱۳۴۳): تدریس فلسفه در دانشگاه سُرِن پاریس به عنوان استادیار در رشته ی « فلسفه ی عمومی و منطق» زیر نظر سوزان باشولار (Susanne Bachelard)، پُل ریکور (Paul Ricoeur)، ژرژ کانگیلم (Georges Canguilhem) و ژان وال (Jean Wahl).

نخستین تالیف او: «مقدمه ای بر سرچشمه ی هندسه ی هوسرل» در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) منتشر می شود.

- ۱۹۶۶ (۱۳۴۵): شرکت در سمینار معروف بالتیمور در آمریکا که توسط دانشگاه Johns Hopkins برگزار می گردد و جمعی از فلاسفه ی فرانسوی French philosophers را گرد هم می آورد: رولان بارت (Roland Barthes)، ژان پی ار ورنان (Jean Pierre Vernant)، لوسین گلدمن (Lucien Goldman)، ژاك لاكان (Jacques Lacan) و فیلسوف جوان الجزیره تباری به نام ژاك دریدا. در آنجاست كه برای نخستین بار دریدا «نظریه» ی *Déconstruction* خود را در رابطه با خوانش و تفسیر متن مطرح می سازد. اصطلاحی كه هم چون «صدای تم تم از دانشگاهی به دانشگاه دیگر می رسد و در پی آن بحث و جدل پرشوری در عرصه ی روشنفکری اروپا و آمریکا ... صورت می گیرد» (۵).

- ۱۹۶۸ (۱۳۴۷): شرکت در تظاهرات و راه پیمایی های جنبش ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه. بر گذاری اولین مجمع عمومی اکول نرمال (واقع در کوچه اولم Ulm در پاریس و معروف به این نام). آشنایی و دوستی با موریس بلانشو (Maurice Blanchot).

- ۱۹۷۲ (۱۳۵۱): شرکت و سخن رانی در «سمینار نیچه» هم راه با ژیل دولوز، کلسوسکی (Klosowski)،

سارا کوفمان (Sarah Kofma)، لاکو لآبارت (Lacoue-Labarthe) و ژان لوک نانسی (Jean Luc Nancy). کتاب «نیچه امروز» دست مایه کار این گردهمایی فلسفی است.

- ۱۹۷۳ (۱۳۵۲): از این سال به بعد زندگی دریدا بین فرانسه و ایالات متحده آمریکا تقسیم می‌شود. تدریس در اُکل نرمال فرانسه و دانشگاه های آمریکا. تدریس در دانشگاه یل (Yale) در نیو هاون آمریکا (۱۹۷۵) به عنوان Visiting Professor in the Humanities و تاسیس آن چه که بعد ها به «مکتب یل» معروف می‌شود. (مکتب ساختار شکنی در آمریکا متفکرانی چون پُل دو مان (Paul de Man)، ژوفری هارتمن (Geoffrey Hartman) رمانتیک و نیچه ای، هارولد بلوم (Harold Bloom) ... را در برمی گرفت).

- ۱۹۷۹ (۱۳۵۸): همکاری در تشکیل «مجامع عمومی فلسفه» (Etats généraux de la philosophie) در دانشگاه سُرِن، در کنار ولادیمیر یانکلیویچ (Vladimir Jankelevitch)، فرانسوا شاتله (Francois Châtelet)، ژیل دولوز، الیزابت دو فونتینی (Elizabeth de Fontenay)، ژان لوک نانسی، پُل ریکور و ...

- ۱۹۸۱ (۱۳۶۰): تاسیس انجمن Jan Hus با ژان پی ار ورنان به منظور پشتیبانی از مقاومت روشنفکران معترض چکسلواکی که تحت پیگرد رژیم قرار می‌گرفتند. در همان سال شرکت در گردهمایی بین المللی علیه سرکوب روان شناسان آمریکای لاتینی توسط رژیم های دیکتاتوری کشورشان و سخن رانی در زمینه ی ضرورت بازگشت به «انقلاب فرویدی».

- ۱۹۸۲ (۱۳۶۱): دستگیری در فرودگاه پراگ در بازگشت از سمیناری که مخفیانه در این شهر در دفاع از معترضین برگزار شده بود. دریدا چند روزی را در زندان می‌گذراند و سپس در اثر اعتراضات بین المللی از چکسلواکی اخراج می‌گردد. در همین سال، بازی در فیلمی به کارگردانی کِن ماک مولین (Ken McMullen) و به نام رقص اشباح. در این فیلم، دریدا نقش خودش را بازی می‌کند.

- ۱۹۸۳ (۱۳۶۲): ایجاد کالج بین المللی فلسفه Collège international de philosophie و احراز پست اولین ریاست منتخب آن.

- ۱۹۸۴ (۱۳۶۳): مدیر پژوهش در علوم اجتماعی در مؤسسه ی آموزشی مطالعات عالی Ecole des hautes études.

- ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۳ (۱۳۶۶-۱۳۸۲): شرکت در کنفرانس ها و سمینار های بین المللی و دانشگاهی در کشور های مختلف: آفریقای جنوبی (ملاقات با نلسون ماندلا و دیمون توتو در سال ۱۹۸۸)، اسرائیل (ملاقات با روشنفکران فلسطینی در مناطق اشغالی، در همان سال)، شرکت در سمینارهای آکادمی علوم شوروی و دانشگاه مسکو (۱۹۹۰). همبستگی با مبارزات آزادی خواهانه، دفاع از آزادی بیان در کشور های بلوک شرق، حمایت از سلمان رشدی در برابر فاناتیسم بنیادگرا، دفاع از خارجی های بدون برگه ی اقامت در فرانسه. پشتیبانی از جنبش دگرجهانی شدن (Altermondialiste) ...

فیلسوف «اوراق گر» سیستم ها

گفتیم دریدا فیلسوف «نا آرام» یا «بی قرار» ی (In-quiet) بود. «نا آرامشی» (in-quiétude) او (هم چون «نا آرامی» نیچه ای، هایدگری و یا به گونه ای نیز مارکسی) همواره مسلمات و جزمیات نظام های فکری را به زیر سوال می‌کشد. و این نظم افکنی حتا (و بویژه) در مورد سیستم فکری کسانی انجام می‌گیرد که دریدا می‌خواهد ادامه دهنده ی خلاق میراث آن ها باشد. چه او بود که می‌گفت: "بهترین شیوه ی وفاداری به متن، بی وفایی است".

پس اندیشه ی دریدایی، اطمینان بخش نیست بلکه اضطراب بر انگیز است، چون همواره ایقان شکن و دغدغه آفرین است. اما این اندیشه، در عین حال، با «اوراق کردن» ساخت ها و سیستم ها (Déconstruction)، شرط و زمینه ی تفکر انتقادی و استقبال پر شور از «روی داد» ی که گوهرأ نابهنگام، نامنتظره و پیش بینی نشده است را فراهم می‌آورد. نزد دریدا، هیچ اثری خاتمه یافته تلقی نمی‌شود. کارگاه اندیشمند همواره میدان کارهای ناتمام، ناقص، در حال انجام و یا از سر گرفتنی است.

«ساختار شکنی» متافیزیک غربی، کارگاه اصلی دریدا است. نقد «کلام - خرد محوری» Logocentrisme و ساختارگرایی Structuralisme با استفاده از ابزار های مفهومی ای چون: «تمایز» Différance، «حاشیه ها» Marges، دگربودگی Altérité «مرکز» Centre، ساختار شکنی Déconstruction و بسیاری دیگر، محور های اصلی سهمیه ی فلسفی دریدا می باشند. توضیح و تشریح آن ها، بدون تردید از حوصله ی این گرامی داشت و توان نگارنده ی آن خارج است. در این مختصر، تنها به ذکر سر فصل هایی، با رجوع به گفته های دریدا، بسنده می کنیم.

«درست در زمانی که ساختارگرایی مسلط شده بود، من تلاش هایم را آغاز کردم و اصطلاح Déconstruction را که در عین حال موضع گیری نسبت به ساختار گرایی بود، به کار بردم. از سوی دیگر، در همان زمان پدیده ی دیگری نیز مسلط شده بود: علم کلام، ارجاع به زبان شناسی و این عقیده که «زبان، همه چیز است».

در آن هنگام، یعنی سال های ۱۹۶۰، Déconstruction تازه شکل می گیرد. نمی گویم بر ضد ساختارگرایی ام، به هر حال، در تمایز با آن و نافی اتوریته ی کلام... من با اعتراض به اتوریته ی زبان شناسی، کلام و کلام-خرد محوری، اصطلاحی که مکرر مورد تاکید قرار داده ام، آغاز کردم...

من خیلی زود تفاوت میان بسته شدن (clôture) و پایان (Fin) متافیزیک را تشخیص دادم. بحث بر سر نشان دادن بسته شدن تاریخ متافیزیک است و آن هم نه متافیزیک در کلیتش، زیرا من هیچ گاه بر این باور نبودم که تنها یک متافیزیک وجود دارد، این عقیده که فقط یک متافیزیک وجود دارد، یک پیش داوری رایج و متافیزیکی است. پس یک تاریخ متافیزیک وجود دارد و گسست هایی در آن. منظور از بسته شدن متافیزیک، اختتام یا پایان کار آن نیست.» (۴)

در ساختار شکنی متافیزیک غربی و بطور مشخص در نقد کلام - خرد محوری و ساختارگرایی، دریدا از میراث پیش گامانی چون نیچه و هایدگر، بهره می گیرد. دریدا نقد متافیزیک غربی توسط آن ها را رادیکال تر («رادیکالیزه») می کند (۷). بسان آن ها، دریدا نیز، در ایدئالیسم اروپایی، یک «ابزار سلطه» می بیند. مقابله با آن، از جمله از طریق مقابله با یکی از تیلورات اصلی متافیزیک یعنی «کلام-خرد محوری» میسر است. «دریدا بر این عقیده است که در کابر نظام کلام - خرد محوری، در چهارچوب شکل های گفتگویی و ارتباطی داده شده، امکان بیان اندیشه ی انتقادی موجود نیست. پس بی درنگ باید در جهت رشد و توسعه ی آن شکل های گفتگویی ای کوشید که از چهارچوب های نهادینه شده ی کلامی خارج می شوند.» (۸)

کلام - خرد محوری چونان اصل بنیادین متافیزیک غربی، به معنای سلطه کلام گفتاری است. کلام گفتاری در این جا برتری دارد زیرا کلام "ضامن حضور معناست". معنا در گفتار حضور دارد - گفت و شنود بر اساس حضور گوینده و شنونده انجام می پذیرد - اما در نوشتار غایب یا پنهان است. از این روست که اغلب فیلسوف ها، از افلاطون تا هایدگر، گفتار را برتر شمرده اند و نسبت به نوشتار بدگمانند (نوشتار، در فایدروس Phédre افلاطون هم داروست و هم زهر).

اما بر خلاف بد فهمی های رایج، دریدا با نفی «کلام محوری» نمی خواهد «نوشتار محوری» را جای آن نشانند (۹). او همواره تاکید کرده است که معنا در متن نوشتاری نیز غایب است. به گمان او، هم گفتار و هم نوشتار، هر دو بر اساس «تمایز» و «فصله» ساخته شده اند و از این نظر تفاوتی میان آن دو نیست.

به گمان فیلسوفان کلاسیک، نوشتار قابل اعتماد نیست، زیرا تفسیر بردار است و در نتیجه نمی تواند معنای واحدی به دست دهد. پس آن را باید تحت نظارت و مراقبت لوگوس (Logos هم به مفهوم کلام و هم خرد) قرار داد. کلام محوری را دریدا با «اتوریته ی فیلسوف متافیزیک» و «اتوریته پدر» مرتبط می سازد: «پدر همیشه با بد گمانی به نوشتار می نگرد و آن را تحت نظر دارد» (۱۰).

یک نمونه ی دیگر ساختار شکنی متافیزیک غربی، نقد مفهوم مرکزی دیالکتیک هگلی یعنی Aufhebung توسط دریدا است که اشاره ی کوتاهی به آن بی مورد نخواهد بود. دریدا این مفهوم هگلی را کمال گرایی (ایدئالیزاسیون) متافیزیکی می نامد که در نهایت به «اصل یگانگی» و «سنتز» و در نتیجه سلطه می انجامد. به باور دریدا، کاملاً امکان پذیر است که «وحدت ضدین» را بدون «سنتز» و در نتیجه بدون Aufhebung تصور کرد، بسان «چند گانگی» یا «چندانی» رادیکال، هم چون Aporie یا پرش انگیزی که راه حل ندارد. در این رابطه، دریدا تعریف دیگری از ساختار شکنی به دست می دهد: «این Aporie ویژه ای که ساختار شکنی نام دارد» (۱۱).

اما نزد دریدا، ساختار شکنی ساختارگرایی که وجه دیگر نقد متافیزیک است، به معنای ضد-ساختارگرایی نیست. دریدا با «اوراق کردن» ساختارها، در حقیقت، می‌خواهد «کشف حجاب» کند (به مفهوم Alétheia یونانی - هایدگری) و در این مسیر، خاستگاه و نقش «مرکز» مقتدر، مسلط و متعالی را در ساختارمندی خود ساختار آشکار سازد.

«ساختار، یا بهتر بگوییم ساختارمندی ساختار، با این که همواره کارکردی داشته است اما همواره نیز خنثی گردیده یا تقلیل رفته است. تقلیل توسط آن حرکتی که به ساختار، مرکزی می‌دهد یعنی ساختار را به یک نقطه ی حضور، به یک خاستگاه ثابت مرتبط می‌سازد. نقش این مرکز، تنها هدایت ساختار، متعادل کردن و سازمان دادن آن نیست - چه در واقع نمی‌توان ساختاری بدون سازمان دهی تصور کرد - بلکه و به ویژه این است که کاری کند تا اصل سازماندهی ساختار، آنچه که ما بازی ساختار (یا فضای باز برای حرکت کردن) می‌نامیم را محدود سازد.

«بدون تردید، مرکز یک ساختار، با هدایت و سازماندهی منسجم ساختار، امکان بازی عناصر در درون سیستم را می‌دهد و امروز تصور ساختاری بدون مرکز میسر نیست.

«اما با این همه، مرکز مانع بازی ای می‌گردد که خود از سوی دیگر می‌گشاید و ممکن می‌سازد. مرکز، به مثابه مرکز، نقطه ای است که در آن مکان، جا به جایی محتوی ها، عنصر ها و طرف ها دیگر امکان پذیر نیست. در مرکز، جا به جایی یا تغییر جایگاه عنصر ها (که در ضمن می‌توانند ساختاری در درون ساختار باشند)، ممنوع است. بدین ترتیب، مرکز، مرکزی که بنا به تعریف آن یکتاست، در درون ساختار چیزی را تشکیل می‌دهد که با فرمان راندن بر آن، خود را از ساختارمندی ساختار خلاص می‌کند. از این روست که نزد اندیشه ی کلاسیک ساختارگرا، مرکز در مرکز سیستم است و در عین حال چون به ساختار تعلق ندارد، می‌تواند در جای دیگری، خارج از سیستم قرار گیرد. پس مرکز، مرکز نیست...»

«تمام تاریخ مفهوم ساختار باید به مثابه یک سلسله جا به جایی های مرکز با مرکز و توالی شاخص های مرکز مورد تأمل قرار گیرد. مرکز، به ترتیب و به صورت منظم، شکل ها و نام های مختلفی گرفته است. تاریخ متافیزیک، همسان تاریخ غرب، تاریخ این استعاره ها و مجاز هاست.

«به جای افسوس نبودن مرکز را خوردن، آیا نمی‌توان بر نا مرجعیت مرکز تاکید کرد؟ چرا باید از مرکز دل کند؟ مرکز، چونان نبود بازی و تمایز، آیا نام دیگر مرگ نیست؟ مرکزی که اطمینان بخش است، تسکین می‌دهد اما از درون گودالش تشویش بر انگیز است...؟» (۱۲).

آن چیست که *Déconstruction* می‌نامند؟ از زبان دریدا

پرسش فوق مشکل و معمای بزرگی است. با توسعه ی جهان شمول استعمال این واژه در عرصه های گوناگون - از زندگی روزمره تا ادبیات و هنر، از جامعه شناسی تا سیاست و اقتصاد، از روانشناسی تا فلسفه و هرمنوتیک - تعریف آن هر چه بیشتر بغرنج می‌گردد. این اصطلاح، بنا بر کارکردی که در هر یک از زمینه های نام برده دارد، معنای ویژه ای کسب می‌کند. بدین سان، نمی‌توان تعریف واحدی از آن ارایه داد، بلکه باید از «ساختار شکنی» های گوناگون، از چندانی ساختار شکنی سخن راند.

در ادبیات دریدایی، معنا های *Déconstruction* را می‌توان در بسی جا ها پیدا کرد. این پدیده تنها نفی کننده و منتقد نیست بلکه در عین حال می‌خواهد اجبابی و اثباتی باشد. حتا می‌توان گفت که «هرگز بدون عشق و علاقه عمل نمی‌کند» (۱۳). به صورت بنیادی با «هر گونه دیالکتیکی بیگانه است» (۱۴). روی به بازی معصومانه ی جهان دارد، با همه ی نشان ها و رد پا ها در تنوع و گونه گونی شان، و آن ها را به صورت مثبت و شادمانه ای به رسمیت می‌شناسد (۱۵). مرجعیت مرکز را رد می‌کند و نگران نبودن آن نیست (۱۶). نمی‌خواهد به جای حاکمیت و سلطه، حاکمیت و سلطه ی دیگری را بنشانند. نمی‌خواهد به جای نظم و رشکسته ی اربابی، «ارباب یا سرکارگر دیگری بگذارد، بلکه چیز دیگری می‌خواهد، چیزی کاملاً دیگر» (۱۷). *Déconstruction*، «نشان دادن نا نشان داندنی ست.» (۱۸)

ابتدا باید تصریح کنیم که دریدا کاشف و ابداع کننده ی این واژه نبوده است.

«این کلمه پیشتر در زبان فرانسه وجود داشته اما استعمالش بسیار نادر بوده است. ابتدا من از این اصطلاح برای ترجمه‌ی کلماتی استفاده کردم. یکی از آن‌ها متعلق به هایدگر بود که از *destruktion* صحبت می‌کرد و دیگری از فروید بود که کلمه‌ی *dissociation* را به کار می‌برد. اما خیلی زود، من سعی کردم نشان دهم که آن چه که *Déconstruction* می‌نامم برگردان ساده‌ی مفهوم هایدگری و فرویدی نیست» (۱۹).

همان طور که در پدیده خود اشاره می‌کند، هم واژه‌ی *Déconstruction* و هم مضمونی نزدیک به آن چه که او بسط و توسعه خواهد داد، پیش از او وجود داشته است. مضمون کم و بیش مشابه (تأکید می‌کنیم کم و بیش مشابه) «ساختار شکنی» را می‌توان نزد نیچه، هایدگر و حتی (به نظر من) در روحی از مارکس نیز پیدا کرد.

اما در حوزه‌ی فلسفه، این واژه برای نخستین بار در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴)، زیر قلم ژرار گرانل *Gérard Granel*، مترجم متنی از هایدگر تحت عنوان «ادای سهمی در باره‌ی مسأله‌ی هستی»، ظاهر می‌شود. در آن جا، هایدگر، برای پایان دادن به بد فهمی‌های رایج از کلمه‌ی *destruktion* در نوشته‌هایش، واژه‌ی *Abbau* را به کار می‌گیرد و گرانل آن را با کلمه‌ی فرانسوی *Dé-construction* برابر می‌نهد.

«حال، کومه فکری از همان سال ۱۹۲۷ با بد فهمی سطحی از *destruktion* در *Sein und Zeit* آغاز می‌شود که به معنای ساختار شکنی (*Abbau* در متن آلمانی و *Dé-construction* در ترجمه‌ی فرانسوی) باز نمود های مبتدل و پوچ، خواست دیگری جز باز یافتن آزمون های هستی که خاستگاه آزمون های متافیزیکی هستند، ندارد» (۲۰).

Déconstruction را در زبان فارسی «شالوده شکنی» یا «ساختار شکنی» ترجمه کرده اند (۲۱). این برابر سازی اما، به نظر من، چندان رضایت بخش نیست. زیرا همان طور که در متن هایدگر مشاهده می‌کنیم و در پدیده نیز بارها تاکید کرده و از زبان خود او نیز خواهیم شنید، این اصطلاح معنای «تخریب» را نمی‌دهد. در حالی که از «شالوده شکنی» یا «ساختار شکنی» ایده‌ی «شکستن» و «خراب کردن» متبادر می‌شود. در کلمه‌ی مرکب *Déconstruction* واژه‌ی *construction* وجود دارد که به معنای ساختن و ساختمان است. در حالی که «شالوده» در زبان فارسی پایه‌ی طبیعی یا مصنوعی زیربنای ساختمان است و نه خود آن. از سوی دیگر *construction* در زبان فرانسه به معنای فرایند و عمل ساختن و بنا کردن نیز هست در حالی که «شالوده» به لحاظ مضمونی تهی از چنین مضمونی است. بدین سان، «شالوده شکنی» از هر لحاظ (چه در نام «شالوده» و چه در فعل «شکستن») ترجمه فارسی دقیق و صحیحی نیست. با این همه، از آن جا که در ادبیات فلسفی و سیاسی ایران، «ساختار شکنی» یا «شالوده شکنی» متداول شده اند، ما نیز در این جا، البته با حفظ تمام ایراد های خود، این عبارات را به کار می‌بریم.

واژه *Déconstruction* ترکیبی است از پیشوند (De) با کلمه اصلی ساختمان به زبان فرانسه. این پیشوند، از عنصر لاتینی *Dis* برآمده و در اصل به معنای «نوری»، «فاصله گرفتن» و «جدایی» است. زمانی که این پیشوند به کلمه‌ی اصلی افزوده گردد، از جمع آن دو، مفهوم جدیدی حاصل می‌شود که «خلاف مضمون» کلمه‌ی اصلی را خواهد رساند. به عبارت دیگر، از نظر ریشه شناختی، *Déconstruction* به معنای ساختمان و ساختن در جهت عکس است. یعنی «پیدا کردن» یک ساختمان یا یک بنا، گسستن عناصر و اجزای به هم پیوسته‌ی آن، جدا کردن قطعات یک ساختار منسجم و واحد از یکدیگر.

از این رو، به نظر من، شاید برابر فارسی مناسب تر برای این واژه «اوراق کردن» ساختمان یا «ساخت اوراق گری» باشد. توجه کنیم، «اوراق» را به مفهومی که در فرهنگ فارسی آمده است، به کار می‌بریم یعنی چیزی «که دارای ورق‌ها یا قطعه‌های جدا، کنده یا باز شده از یک دیگر است» و «اوراق گر» یا «اوراق چی»، به معنای «کسی است که اجزای دستگاه یا ماشینی معمولاً فرسوده را از هم باز می‌کند» (۲۲). و جالب این جاست که «ساخت اوراق گری» دریدایی نیز دقیقاً معطوف به «ساختار های فرسوده» یا به قول او «رسوب کرده» است. اما در همین جا باید بلافاصله اضافه کنیم که «اوراق»، خراب کردن و نابود ساختن نیست چه هدف «اوراق چی» دستگاه یا ماشین، «فروش جداگانه‌ی قطعه‌های کارآمد آن‌هاست» (۲۳). اوراق کردن دریدایی نیز به منظور ایجاد «ریخت دیگر و نوینی» است با ترکیب دیگری از عناصر جدا شده (و بنا بر این دگر گشته) و یا با عناصر جدید خارجی. بنا بر این، می‌توان گفت که *Déconstruction* فرایند «اوراق گری - نوسازی» است، با این شرط که چنین فرایندی پایان ناپذیر است و همواره تکرار می‌شود.

«ساختار شکنی»، به گفته‌ی دریدا، همان طور که گفتیم، تکرار ساده‌ی مضامین پیش از او نیست. پس بهتر است معنا را از

زبان نظریه پرداز اصلی اش بشنویم:

« *Déconstruction* را نباید عمل فسخ یا تخریب تصور کرد، بلکه به معنای تجزیه و تحلیل ساختارهای رسوب کرده ای دانست که عنصر کلامی، کلامی بودن فلسفه و اندیشه ی ما را می سازند. و این ساختارها در زبان، در فرهنگ غربی، در هنر و در هر چیزی که ما را به این تاریخ فلسفه وابسته می کنند، وجود دارند... »

ساختار شکنی، نه صرفاً فلسفی است، نه مجموعه ای از تزها و نه حتی مساله انگیز هستی به معنای هایدگری. به گونه ای، هیچ است.

ساختار شکنی نمی تواند یک دیسیپلین یا روش باشد. غالباً آن را روش کار (مُتد) می نامند، با مجموعه ای از قواعد و راه رسم قابل تدریس... »

ساختار شکنی فن یا تکنیکی با قواعد و هنجارهای خود نیست. البته، در شیوه های طرح پرسش هایی از نوع ساختار شکنی قواعدی می توانند وجود داشته باشند. از این نظر، فکر می کنم که این گونه موارد می توانند جنبه ی رشته ای و آموزشی پیدا کنند. اما در اصل خود، ساختار شکنی روش نیست. من سعی کرده ام از خود سوال کنم که چه چیزی می تواند روش به معنای یونانی یا دکارتی و یا هگلی باشد. لیکن ساختار شکنی روش شناسی به معنای اجرای قواعدی نیست.

اگر من به خواهم تصویر مقتصد و فشرده ای از ساختار شکنی ارایه دهم، خواهم گفت که اندیشه ای ست در باره ی خاستگاه و محدودیت های پرسمان «آن چیست که...؟»، پرسشی که در کل تاریخ فلسفه حاکم بوده است. هر بار که سعی کنیم در باره ی امکان «آن چیست که...؟» بی اندیشیم، در مورد این شکل از پرسش گری، پرسش کنیم یا در باره ی ضرورت این گونه گفتمان در زبان معینی، در سنت معینی و... از خود سوال کنیم، این است تمایز معنایی ساختار شکنی. در واقع ساختار شکنی، پرسش در باره ی چیزی بیش از یک پرسش است. به همین دلیل، همیشه من در به کار بردن این کلمه درنگ می کنم.

ساختار شکنی معطوف به هر چیزی می شود که در طول تاریخ غرب و فلسفه ی غرب، یعنی تقریباً در همه چیز، از افلاطون تا هایدگر، پرسش «آن چیست که...؟» را ایجاب کرده است...» (۲۴)

ساختار شکنی «سیاست» در چشم انداز «سیاستِ دیگر»

ساختار شکنی دردیابی صرفاً تاملی نظری یا فلسفی نیست بلکه هم زمان می خواهد، به صورت تفکیک ناپذیری، «تاثیر گذار»، «کارآمد» و «مشخص» باشد. ساختار شکنی، در عین حال، «سیاسی» است یعنی دخالت گری می نماید: «مداخله» در «سیاستِ واقعاً موجود» (۲۵) در جهت دگرگونی بنیادین آن و تدارک عملی - نظری برآمدن «سیاستِ دیگر».

دریدا ساختار شکنی سیاسی خود را در تالیفات مختلفی انجام داده است. مهمترین و مشهورترین آن ها کتاب «اشباح مارکس» است که ترجمه ی فصلی از آن حاوی تزهای اصلی او را به پیوست این یاد نامه آورده ایم. از دیگر کارهای سیاسی او، می توان به «مارکس و پسران» (Marx & Sons)، «اشرار» (Voyous) و کتاب مشترک با یورگن هابرماس: «"مفهوم" ۱۱ سپتامبر» (Le "concept" du 11 septembre) اشاره کرد.

آن چه در این مختصر می توان و باید گفت این است که مناسبات دریدا با «سیاستِ واقعاً موجود» همواره تنازعی، انتقادی و ساختار شکنانه بوده است. تلاش او در جهتی است که سیستم های سنتی سیاسی و مفهوم های کلیدی «گفتمان» رایج آن ها را که عموماً «مسلم» و «جاودانه» تجلی می کنند، همواره به زیر سوال برد. از آن جمله اند، مفهوم های جهان شمولی چون: «سوژه»، «آزادی»، «عدالت»، «حقوق»، «دموکراسی»، «انقلاب»، «بین الملل»، «حاکمیت»، «حزب و سازماندهی»، «دولت - ملت»، «لیبرالیسم»، «مارکسیسم» و...

نمونه ی «حقوق بشر» را در نظر گیریم که از یکسو سلاح مبارزه و مقاومت جنبش ها در برابر رژیم های رنگارنگ استبدادی و توتالیتر است و از سوی دیگر با «سنت اروپایی که بر تمام مفهوم جهانی سیاست مسلط است» (۲۶)، پیوندی ناگسستگی دارد.

وظیفه‌ی ساختارشکنی، تمیز دادن انتقادی این دو وجه به هم پیوسته و در هم تنیده است که یکی (اولی) بر دیگری (دومی) پرده‌ی استتار می‌کشد.

دری‌دا می‌گفت که «*Déconstruction* آنی ست که فرا می‌رسد». چیزی ست که «رخ» می‌دهد، «اتفاق» می‌افتد و «حادث» می‌شود. روی داد است و روی داد همواره «ناپهنگام»، «نا منتظره» و «پیش بینی نشده» است. حال، «پیش آمد» و «واقعه»، همواره ساختار شکنانه اند بدین معنا که آن چه که تا کنون بوده و هست را، ارزش‌های حاکم و «رسوب کرده» را، ساختارهای سنتی و موجود را، برنامه‌ها و پروژه‌های سیاسی و... را بر هم می‌زنند و بحرانی می‌کنند. از آن جمله اند بحران‌های ژرف و بی‌نهایتِ امروزی جهان ما چون بحران «حاکمیت ملی» و به طور کلی همه‌ی «حاکمیت»‌ها و «سلطه»‌ها و «محوریت»‌ها از نوع «کلام محوری»، «مرد محوری»، «مرکز محوری»، «دولت محوری»، «حزب محوری» «اقتصاد محوری»، «اروپا محوری»...

«سیاست» دری‌دایی (اگر چنین بیانی صحیح باشد زیرا همان طور که گفتیم، اندیشه‌ی دری‌دا همواره «سیاست» شکن بود) به پیشواز رویداد یا ناپهنگانی (نام دیگر رویداد) می‌رود. دری‌دا گشایش به آینده را فرا می‌خواند. گشایش به نا معلوم ساختارشکنی که فرا می‌رسد و برای فرا آمدنش باید اقدام کرد، تدارک دید و خود را آماده‌ی استقبال از آن کرد. گشایش به دگربودی رویداد ایقان شکنی که در درجه اول بلکه ایقان‌های خود ما را در هم شکنند.

با این حال، «سیاست» دری‌دایی از فرایندهای تعمیق دموکراسی («دموکراتیزاسون») تفکیک ناپیر است. داو سیاسی ساختارشکنی او، در عین حال، برآمدن و فرا رسیدن «دموکراسی» بر پایه نقد و ساختارشکنی همانا «دموکراسی» تاریخی و موجود است. و این را او همراه با دیگر مساله‌انگیزهای امروزی در مهمترین اثر سیاسی اش *اشباح مارکس* به بحث و جدل می‌گذارد.

در واپسین ماه‌های حیات و در پی حوادث اخیر جهان (۱۱ سپتامبر، جنگ افغانستان، جنگ عراق، گسترش اتحادیه اروپا، بنیادگرایی، جهانی شدن، جنبش جهانی دگر شدن...)، دری‌دا «نگرانی»‌های سیاسی خود را در مصاحبه‌ای مطرح می‌کند. در زیر، نکته‌های اصلی این «وصیت‌نامه»‌ی سیاسی او را جهت آشنایی با عقاید سیاسی این اندیشمند بزرگ فرانسوی، می‌آوریم:

«من هم چنان یک منتقد دایمی اروپا محوری والری، هوسرل و یا هایدگر هستم. ساختارشکنی، به طور کلی، حرکت بی‌اعتمادی نسبت به هرگونه اروپا محوری است. اما هر چه بتوان سنت اروپایی را ساختارشکنی کرد و دقیقاً به خاطر آن چه که در اروپا گذشته است، یعنی به علت منوران و به دلیل تقصیر بزرگی که تمام فرهنگ اروپا را در بر می‌گیرد (یعنی توتالیتریسم‌ها، نازیسم، نسل‌کشی‌ها، تبعید و قتل عام یهودیان توسط نازی‌ها Shoah، استعمار و نو استعمار...)، این مهم، یعنی ساختارشکنی اروپا محوری، نمی‌تواند مانع آن شود که امروزه، در وضعیت ژئوپولیتیک ما، اروپای دیگری نتواند شکل گیرد.»

اروپای دیگری که من آرزویش را دارم، اروپایی ست که حافظ یادمان آن وقایع باشد، که هم در برابر سیادت طلبی ایالات متحده آمریکا (نگاه کنید به گزارش ولفوویتز، رامسفلد و شینی) و هم در مقابل دین سالاری عرب و مسلمان که فاقد منوران و آینده‌ی سیاسی ست، قرار گیرد. اروپایی ست که در عین حال، نا متجاس این مجموعه را نادیده نمی‌گیرد و با همه‌ی کسانی که از درون علیه این دو بلوک مبارزه و مقاومت می‌کنند، متحد می‌شود.

بحث بر سر تشکیل اروپایی نیست که به یک ابر قدرت نظامی دیگر تبدیل شود، که پاسدار بازار اقتصادی خود و عامل توازن در رقابت بلوک‌ها باشد. بحث بر سر ایجاد اروپایی است که بذری سیاست جدید دگر جهانی شدن را بی‌افشاند. سیاستی که به نظر من تنها چاره‌ی ممکن است.

هنگامی که من از اروپا حرف می‌زنم، منظورم اروپایی دگرجهان‌گراست که مفهوم‌ها و عمل‌کرد‌های اعمال حاکمیت و حقوق بین‌المللی را دگرگون سازد، که یک نیروی نظامی حقیقی، مستقل از ناتو و ایالات متحده آمریکا، در اختیار داشته باشد. نیروی نظامی‌ای که نه تهاجمی باشد، نه تدافعی و نه پیش‌گیرانه، که بدون قوت وقت در خدمت قطعنامه‌های سازمان ملل جدید عمل نماید (مثلاً با فوریت در اسرائیل و دیگر جا‌ها). و سرانجام، اروپا، به مثابه مکانی که از آن جا، به عنوان مثال، برخی شکل‌های لانیسیته و یا عدالت اجتماعی را بتوان اندیشید یا بهتر اندیشید، یعنی همه‌ی آن چیزهایی که جزو میراث اروپا به

در پایان این گفتار که ادای سهمی است به ژاک دریدا، سلامی بر او از زبان یار فلسفی اش:

«سلام بر تو! سلام به کورهایی که مامی شویم!»

«تو ما را ترک می کنی، تو ما را در برابر تاریکی می گذاری و می روی، لیک سلام بر تاریکی! سلام بر نا پدید شدن شکل ها و قالب ها. سلام هم چنین بر کور هایی که ما می شویم و تو آن را موضوع مورد علاقه ات کرده بودی. سلام به بینشی که وابسته به شکل ها و قالب ها نیست، لیک می گذارد که نیروها او را لمس کنند. تو تمرین کوری می کردی تا بهتر سلام دهی روشنایی را که تنها در اختیار تاریکی است. آن روشنایی که خارج از دید است، که راز را می پوشاند، اما نه یک راز پنهان را بلکه وضوح را، راز آشکار هستی را، راز زندگی بر مرگ را. پس سلام بر رازی که تو نگهبان سلامتت هستی!» (۲۸)

ژان لوک نانسی

کتاب خانه ی ژاک دریدا

دریدا آثار بی شماری از خود به جای گذاشته است. بسیاری از کتاب های او به زبان های مختلف جهان و بویژه انگلیسی ترجمه و چاپ شده اند. اما در ایران، با این که گویا او "یکی از محبوب ترین متفکر نسل جوان است" (۲۹)، هیچ یک از آثار اصلی اش به فارسی ترجمه و منتشر نشده اند. کتاب «مواضع» (Positions) او با ترجمه ی پیام دانشجو، و دو کتاب در باره ی او: از محمد ضمیران («دریدا و متافیزیک حضور») و از بابک احمدی («ساختار و تأویل متن، جلد دوم، شالوده شکنی و هرمنوتیک») مجموعه مطالب موجود به زبان فارسی را تشکیل می دهند.

در زیر، اسامی تعدادی از کتاب های دریدا با ذکر سال نگارش آن ها را آورده ایم. عنوان این کتاب ها را از زبان فرانسه به فارسی برگردانده ایم. فهرستی که ارایه می شود شامل کتاب های اصلی دریدا است. بسیاری از تألیفات، مصاحبه ها، کنفرانس ها و سخن رانی های او در این جا از قلم افتاده اند.

- سرچشمه هندسه ی هوسرل، درآمد و ترجمه (۱۹۶۲ - ۱۳۴۱).

- *L'origine de la géométrie de Husserl, Introduction et traduction, PUF, Paris, 1962*

- آوا و پدیدار (۱۹۶۷ - ۱۳۴۶).

- *La voix et le phénomène, PUF, Paris, 1967.*

- نوشتار و تمایز (۱۹۶۷ - ۱۳۴۶).

- *L'écriture et la différence, Seuil, Paris, 1967.*

- در باره ی دستور زبان شناسی (۱۹۶۷ - ۱۳۴۶)

- De la grammatologie, Minuit, Paris, 1967.
- بذر افشانی ("بارآوری" نیز ترجمه کرده اند) (۱۹۷۲ - ۱۳۵۱).
- La dissémination, Seuil, Paris, 1972.
- حاشیه ها - در باره ی فلسفه (۱۹۷۲ - ۱۳۵۱).
- Marges – de la philosophie, Minuit, Paris, 1972.
- مواضع (۱۹۷۲ - ۱۳۵۱).
- Positions, Minuit, Paris, 1972.
- آوای غم (ترجمه نام توسط بابک احمدی) (۱۹۷۴ - ۱۳۵۳).
- Glas, Galilée, 1974.
- مهمیزها. شیوه های نیچه (۱۹۷۸ - ۱۳۵۷).
- Épérons. Les styles de Nietzsche, Flammarion, Paris, 1978.
- کارت پستال، از سقراط تا فروید و فراتر (۱۹۸۰ - ۱۳۵۹).
- La carte postale, de Socrate à Freud et au-delà, Aubier-Flammarion, Paris, 1980.
- فلاسفه و کلام، مصاحبه با روزنامه لوموند (۱۹۸۴ - ۱۳۶۳).
- Les philosophes et la parole, entretiens, le Monde, 21-22 octobre 1984.
- اطراف (ساحل ها نیز ترجمه کرده اند) (۱۹۸۶ - ۱۳۶۵).
- Parages, Galilée, Paris, 1986.
- در باره ی روح، هایدگر و پرسش (۱۹۸۷ - ۱۳۶۶).
- De l'esprit, Heidegger et la question, Galilée, Paris, 1987.
- نفس، ابداع های دیگری (۱۹۸۷ - ۱۳۶۶).
- Psyché, inventions de l'autre, Galilée, Paris, 1987.
- یادمانه ها، برای پُل دو مان (۱۹۸۸ - ۱۳۶۷).
- Mémoires, pour Paul de Man, Galilée, Paris, 1988.
- مسئله ی پیدایش در پدیدار شناسی هوسرل (۱۹۹۰ - ۱۳۶۹).
- Le problème de la genèse dans la phénoménologie de Husserl, PUF, paris, 1990.
- مسیر دیگر (۱۹۹۱ - ۱۳۷۰).
- L 'autre cap, Minuit, Paris, 1991.
- اشباح مارکس، دولت و دین، امر سوگ و بین الملل جدید (۱۹۹۳ - ۱۳۷۲).
- Spectres de Marx. L'Etat de dette, le travail du deuil et la nouvelle internationale Galilée, Paris, 1993.
- سیاست های دوستی (۱۹۹۴ - ۱۳۷۳).
- Politiques de l'amitié, Galilée, Paris, 1994.
- پرسش انگیزی ها (۱۹۹۶ - ۱۳۷۵).
- Apories, Galilée, Paris, 1996.
- ایمان و دانش، در پی آن: زمانه و بخشش (۱۹۹۶ - ۱۳۷۵).
- Foi et Savoir, suivi de Le siècle et le Pardon, Seuil, Paris, 1996.
- مذهب (ژاک دریدا و جیانی واتیمو) (۱۹۹۶ - ۱۳۷۵).
- La religion, J. Derrida et Gianni Vattimo, Seuil, Paris, 1996.

- در باره ی مهمان نوازی (۱۹۹۷-۱۳۷۶).
- De l'hospitalité, Calmann-Lévy, Paris, 1997.
- خداحافظ اِماتونل لویناس (۱۹۹۷-۱۳۷۶).
- Adieu à Emmanuej Levinas, Galilée, Paris, 1997.
- قول، لحظه های فلسفی (۱۹۹۹-۱۳۷۸).
- Sur Parole, instatanés philosophiques, Ed. de l'aube, Paris, 1997.
- فردا، چه خواهد...، گفت و گو با الیزابت رودینسکو (۲۰۰۱-۱۳۸۰).
- De quoi demain..., Dialogue (Jacques Derrida – Elizabeth Roudinesco), Galilée, Paris, 2001.
- مارکس و پسران (۲۰۰۲-۱۳۸۱).
- Marx & Sons, Galilée, Paris, 2002.
- اشرار، دو رساله در باره ی عقل (۲۰۰۳-۱۳۸۲).
- Voyous, deux essais sur la raison, Galilée, Paris, 2003.-
- "مفهوم" ۱۱ سپتامبر (دریدا و یورگن هابرماس) (۲۰۰۴-۱۳۸۳).
- Le « concept » du 11 septembre, J. Derrida – Jürgen Habermas, Galilée, 2004.

سه کتاب به عنوان نمونه در باره ی دریدا به زبان فرانسه:

- ژاک دریدا، يك درآمد. از مارک گولدمیت (۲۰۰۳-۱۳۸۲).
- Jacques Derrida une introduction, Marc Goldschmit, Pocket, 2003.
- ساختار شکنی، يك نقد. از پی ار و. زیما (۱۹۹۴-۱۳۷۳).
- La déconstruction, une critique, Pierre V. Zima, PUF, 1994.
- دگربودگی ها، در مسیر های ژاک دریدا (۱۹۸۶-۱۳۶۵).
- Altérités, sur les traces de jacques Derrida, Ed. Osiris, 1986.

یادداشت ها

- ۱- از جملات کلیدی دریدا.
- ۲- مصاحبه با روزنامه لوموند، ۱۹ اوت ۲۰۰۴.
- ۳- همانجا.
- ۴- ژاک دریدا، يك درآمد. از مارک گولدمیت (نگاه کنید به کتاب نامه).
- ۵- میشل دِگی Michel Deguy، روزنامه لیبراسیون، اکتبر ۲۰۰۴.
- ۶- مصاحبه منتشر نشده، ۳۰ ژوئن ۱۹۹۲، لوموند، ۱۲ اکتبر ۲۰۰۴.

۷- ساختار شکنی، يك نقد. پی ار و. زیما Pierre V. Zima (نگاه كنید به كتاب نامه). ص. ۳۲

۸- همانجا، ص. ۳۵

۹- ساختار و تأویل متن - جلد ۲ - شالوده شکنی و هرمنوتیک. بابك احمدی. ص ۳۷۹-۴۲۳

۱۰- ساختار شکنی، يك نقد، ص. ۴۰

۱۱- یادمانه ها، برای پُل دو مان (نگاه كنید به كتاب نامه)، ص. ۱۳۳

۱۲- نوشتار و تمایز (نگاه كنید به كتاب نامه)، ص ۴۰۹ - ۴۱۱ و ۴۳۲

۱۳- فلاسفه و كلام، مصاحبه با روزنامه لوموند (نگاه كنید به كتاب نامه).

۱۴- حاشیه ها (نگاه كنید به كتاب نامه).

۱۵- نوشتار و تمایز.

۱۶- همانجا، ص. ۴۳۲

۱۷- کارت پستال (نگاه كنید به كتاب نامه)، ص. ۳۳۸

Les fins de l'homme, 1981 - ۱۸

۱۹- مصاحبه منتشر نشده.

۲۰- ادای سهمی برای مسئله ی هستی، هایدگر ترجمه ی ژرار گرانل، در مجموعه پرسش ها، گالیمار، جلد ۱ و ۲ ص ۲۴۰.

Contribution à la question de l'être, traduit par Gérard granel, Tel gallimard, Questions I et II, page 240.

۲۱- ساختار و تأویل متن، بابك احمدی.

۲۲- فرهنگ معاصر فارسی امروز، غلامحسین صدر افشار، نسرین حکمی، نسترن حکمی، نشر فرهنگ معاصر.

۲۳- همانجا.

۲۴- مصاحبه منتشر نشده.

۲۵- در باره ی «سیاست واقعاً موجود»، «بحران سیاست» و «سیاست دگر» رجوع كنید به سلسله بحث های من در نشریه طرحی نو، از جمله در شماره های ۶۳، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، تحت عنوان های زیر:

- نقد سیاست در پرتو قرآنی از پروتاگوراس و مارکس.

- چهار لحظه گسست از فلسفه ی کلاسیک سیاسی (پروتاگوراس، ماکیاولی، اسپینوزا و مارکس).

در سایت: www.tarhino.com.

۲۶- مصاحبه با روزنامه لوموند، مارس ۲۰۰۴، منتشر در اوت ۲۰۰۴.

۲۷- همانجا.

۲۸- روزنامه لیبراسیون، ۱۱ اکتبر ۲۰۰۴.

۲۹- علی اصغر سیدآبادی، به نقل از ویلاگ هنوز.